

شکستند و به جای ایشان به منبات از ذوی منصور که خصوم ایشان و از هم پیمانان و پیروان یغمراسن و قوم او بودند و دوستی ورزیدند. سجالماسه جولانگاه ایشان بود و چون کوچ می‌کردند به آنجا باز می‌گشتند. سجالماسه به قلمرو بنی مرین پیوست. سپس قطرانی در آنجا به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه مردم بر او شوریدند و به اطاعت المرتضی از بنی مرین گراییدند. عامل اصلی این امر علی بن عمر بود و ما در اخبار بنی مرین از آن یاد کردیم. سپس قبایل منبات بر سجالماسه غلبه یافتند و عامل آن علی بن عمر را در سال ۶۶۲ کشتند و به یغمراسن اظهار گرایش کردند و اهل شهر را به جانبداری او برانگیختند و چون یغمراسن با قوم خود به سوی سجالماسه راند شهر را تسلیم او نمودند. یغمراسن منشور امارت را به فرزندش یحیی سپرد و عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع، از فرزندان محمد را که پسر خواهرش حنینه بود با او همراه کرد. یغمراسن بن حمامه نیز با جمعی از عشایر و حشمشان با آن دو بودند. یحیی بن یغمراسن بر سجالماسه امارت می‌کرد تا درگذشت و دولت او به عبدالملک پسر خواهر یغمراسن رسید. عبدالملک بر سجالماسه فرمان می‌راند تا یعقوب بن عبدالحق بر مرکز خلافت موحدین غلبه یافت و طنجه و سراسر بلاد مغرب به تصرف او درآمد. پس آهنگ آن نمود که سجالماسه را از قلمرو یغمراسن خارج سازد، با لشکر و جمعی از زناته و عرب و بربر بدان سو راند و شهر را محاصره نمود و با آلات حصار، فروکوفت تا بخشی از بارویش فروریخت. پس در ماه صفر سال ۶۷۳ آن را به جنگ تصرف کرد و عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه و یاران ایشان از بنی عبدالواد و امرای منبات را بکشت و سجالماسه از آن پس در فرمان بنی مرین درآمد و الملک‌لله یوتیه من یشاء من عباده.

خبر از جنگ‌های یغمراسن با یعقوب بن عبدالحق

گفتیم که پس از ضعف دولت بنی عبدالمؤمن، بنی مرین بر قلمرو ایشان دست اندازی کردند. بنی عبدالمؤمن دست اتحادیه بنی عبدالواد دادند باشد که آنان را از تعرض دشمنشان بنی مرین نگهدارند. چون المرتضی ابو حفص عمر درگذشت و در سال ۶۶۵ ابودبوس جانشین او شد و فتنه یعقوب بن عبدالحق بالا گرفت. پس ابودبوس نزد یغمراسن کس فرستاد که به دفاع او برخیزد. آن‌گاه معاهده‌ای مؤکد بسته شد و هدایایی گران تقدیم گردید. یغمراسن بپذیرفت و چند حمله بزرگ بر ثغور مغرب نمود.

یعقوب بن عبدالحق در این هنگام مراکش را در محاصره داشت. چون یغمراسن پدیدار شد، از محاصره مراکش دست کشید و به مغرب بازگردید و لشکر بسیج کرد و به جنگ او رفت. دو گروه در وادی تلاغ مصاف دادند. در این نبرده که هر دو سو با تعیبه کامل بدان آغاز کردند یغمراسن شکست خورد و جمع کثیری از قومش به قتل رسیدند و پسرش ابوحفص عمر که عزیزترین فرزندانش بود کشته شد. علاوه بر ابوحفص عمر جمعی از دوستان او نیز چون پسر عبدالملک بن حنینه و پسر یحیی بن مکن و عمر بن ابراهیم بن هشام نیز به قتل رسیدند. یعقوب بن عبدالحق به محاصره مراکش بازگردید تا بر آن غلبه یافت و آثار بنی عبدالمومن را آنجا بزود و برای جنگ با بنی عبدالواد فراغت یافت و همه اهل مغرب را از مصامده و جماعات قبایل بسیج کرد و در سال ۶۷۰ به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمد. یغمراسن با قوم خود و وابستگان به آن از مغراوه و عرب در حرکت آمدند و در ایسلی از نواحی وجده گرد آمدند. در این نبرد شکست در لشکر یغمراسن افتاد و جمعش پریشان شد و پسرش فارس به قتل رسید. یغمراسن پس از آنکه لشکرگاهش به آتش کشیده شد جان خویش و زن و فرزند برهانید و به تلمسان رفت و در آنجا محصور بماند. یعقوب بن عبدالحق وجده را ویران نمود. سپس در تلمسان به جنگ او شد. بنی توجین با امیرشان محمد بن عبدالقوی در آنجا بر او گرد آمدند و با سلطان برضد یغمراسن و قومش دست اتحاد دادند و تلمسان را محاصره نمودند. یغمراسن مقاومت کرد و آنان دست از محاصره برداشتند و هر کس به دیار خود رفت و ما در اخبار ایشان به آن اشارت خواهیم کرد. آنگاه میانشان عقد دوستی بسته شد و یعقوب بن عبدالحق برای جهاد فرصت و فراغت یافت و یغمراسن بر سر مغراوه و توجین به بلادشان لشکر کشید و شرح آن خواهد آمد.

خبر از یغمراسن با مغراوه و بنی توجین و حوادث میان آنان

برخی احیای مغراوه در مواطن نخستینشان از نواحی شلف می زیستند و از آن هنگام که دولتشان متلاشی شده بود دول دیگر با آنان به مسالمت رفتار می کردند و آنان نیز باج و خراج خود می دادند. اینان عبارت بودند از: بنی ورسیفن و بنی یلیت و بنی ورتزمیر. فرمانروایی در میان ایشان از آن مندیل بن عبدالرحمان از اعقاب آل خزر ملوک پیشین آنان بود. و ما از آغاز فتح و بعد از آن اخبارشان را آوردیم. چون عقد خلافت مراکش از

هم گسست و در هر جا شورشگری سربرداشت، مندیل بن عبدالرحمان و پس از او فرزندان او در آن ناحیه به حکومت رسیدند و ملیانه و تنس و برشک و شرشال و متعلقات آن را تصرف کردند و بر نتیجه غلبه نمودند. سپس به کوهستان وانشریش و مضافات آن دست درازی کردند و بسیاری از بلاد آن را در تصرف آوردند. آن‌گاه بنی عطیه و قومشان از بنی توجین که در مجاورت ایشان در بالا دست شلف و در مشرق سرزمین سرسو می‌زیستند آنان را از آن بلاد براندند. و این در آغاز دخول زناته برای یافتن قوت به سرزمین قبله تائلول بود. بنی عبدالواد نواحی تلمسان تا وادی صارا گرفتند. و بنی توجین میان سحرا و تل از دریا مدیه را تا کوهستان وانشریش تا مرات تا جعبات در تصرف آوردند. بدین گونه سیک و بطحا مرز ملک بنی عبدالواد گردید و جانب جنوبی آن موطن بنی توجین بود و مشرق آن موطن مغراوه.

فتنه میان بنی عبدالواد و این خاندان، از آغاز دخولشان به تلول همچنان برقرار بود و مولا امیر ابوزکریابن ابی حفص برای نبرد با بنی عبدالواد بر این دو خاندان استظهار می‌کرد تا آن‌گاه که فتح تلمسان پیش آمد جامه شاهان پوشیدند و چنان‌که در اخبارشان آوردیم نشان شاهان گرفتند. از آن پس با یغمراسن رقابت آغاز کردند و میانشان جنگ و خلاف افتاد.

همواره کار بر این منوال بود تا دولت آن دو خاندان در عهد عثمان بن یغمراسن و به دست او و سپس به دست بنی مرین منقرض گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. چون یغمراسن بن زیان از رویارویی با بنی مرین در بایسلی از نواحی وجده در سال ۶۴۷ بازگردید، عبدالقوی بن عطیه با قومش بنی توجین با او در وجده بودند. عبدالقوی به هنگام بازگشت بمرد. یغمراسن عهده را که با عبدالقوی داشت در حق فرزند او محمد که پس از عبدالقوی به حکومت رسید رعایت نکرد و لشکر به بلاد او برد و بر در قلاع او فرود آمد. محمد بن عبدالقوی نیک مقاومت ورزید و از حوزه خویش دفاع کرد. بار دیگر در سال ۶۵۰ لشکر بر سر او برد و بر در دژ تافرکینت از دژهای ایشان لشکر بداشت ولی کاری از پیش نبرده از آنجا دور شد. یغمراسن از آن پس پی‌درپی بر آن بلاد تاخت می‌آورد. و دژهایشان را مورد حمله قرار می‌داد. در تافرکینت مردی بود از تربیت‌یافتگان بنی عبدالقوی که نسب به صنهاجه می‌رسانید و از مردم ناحیه بجایه بود. او این دژ از آن خود کرد و جای پای استوار گردانید و به سبب داشتن اموال و فرزندان

بسیار نیرومند بود و از آن به نیکی دفاع کرد. چون آتش فتنه میان یغمراسن و محمدبن عبدالقوی افروخته شد محمد دست اتحاد به یعقوب بن عبدالحق داد. چون در سال ۶۷۰ یعقوب پس از ویران ساختن وجده و هزیمت یغمراسن در ایسلی بر در تلمسان فرود آمد، محمدبن عبدالقوی با قوم خود بنی توجین بیامد و با او به محاصره ادامه داد. چون تلمسان مقاومت ورزید محمد به مکان خویش بازگردید. سپس یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۸۰ پس از سرکوبی یغمراسن در خرزوزه به تلمسان بازگردید. محمدبن عبدالقوی در قصبات با او دیدار کرد و برای ویران ساختن بلاد یغمراسن دست بدست هم دادند و روزی چند تلمسان را محاصره کردند سپس از هم جدا شدند و هر کس به دیار خود رفت.

چون یغمراسن بن زیان از محاصره نجات یافت به بلاد ایشان لشکر برد و سپاهیان زمین هایشان را زیر پی نوردیدند و او بر ضاحیه غلبه یافت و همه آبادی های آن ویران کرد تا آن گاه که عثمان یغمراسن - چنان که خواهیم گفت - آنجا را به تصرف آورد. اما خبر یغمراسن با مغراوه، اساس سیاست او افتراق افکنی میان بنی مندیل بن عبدالرحمان بود به سبب رقابت هایشان بر سر ریاست قوم. چون در سال ۶۶۶ از واقعه تلای بازگردید و در آن واقعه بود که پسرش عمر به هلاکت رسید، به بلاد مغراوه لشکر برد و در آن سرزمین پیش رفت تا آن را پشت سر نهاد و به اراضی مبایل ملیکش^۱ و ثعالبه رسید. عمر بن مندیل در سال ۶۶۸ ملیانه را به او واگذاشت بدان شرط که او را در برابر برادرانش یاری رساند. یغمراسن در آن روزها ملیانه را بگرفت و بسیاری از مغراوه فرمان او درآمدند و از آنجا در سال، ۷۶۰ به مغرب راندند و سپس در سال ۶۷۲ به موطن خویش بازگردیدند. ثابت بن مندیل به نفع او پس از کشتار و تاراج بسیار از تنس دور شد ولی پس از چندی آن را بازپس گرفت. سپس در سال ۶۸۱ در همان روزهای نزدیک به مرگش تنس را رها کرد و این به هنگامی بود که یغمراسن بر ایشان غلبه یافته بود و در بلادشان دست به کشتار و تاراج زده بود تا نوبت استیلا بر آن بلاد به پسرش عثمان رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از تعرض ابن مکی به شهر مُستغانم

بنی مکی را با بنی زیان در نیاکان خویشاوندی است. اینان در نسب با محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله شریک‌اند. ابن محمد را چهار فرزند بود: بزرگترینشان یوسف بود و از فرزندان یوسف است جابر بن یوسف نخستین فرمانروای ایشان و ثابت بن محمد و از فرزندان ثابت است زیان بن ثابت پدر بنی ملوک عبدالواد و سوم درع بن محمد و از فرزندان اوست عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع که به نام مادرش حنینه خواهر یغمراسن بن محمد مشهور است و چهارم مکن بن محمد و فرزندان او یحیی و عمرش بودند. از فرزندان یحیی است: زعیم و علی.

یغمراسن بن زیان بسیار اتفاق می‌افتاد که خویشاوندان خود را بر شهرها امارت می‌داد. از یحیی بن مکن و پسرش زعیم به وحشت افتاد و آن دو را به اندلس تبعید نمود. آن دو سال ۶۸۰ از اندلس به نزد یعقوب بن عبدالحق رفتند و او را در یکی از غزواتش که به جهاد رفته بود در طنجه دیدار کردند. یعقوب بن عبدالحق در آن سان به تلمسان لشکر برد و آن دو در زمره یاران او بودند. در آنجا به خیال آن افتادند که به قوم خود پیوندند. پس از سلطان اجارت خواستند که از او جدا شوند. یعقوب بن عبدالحق اجازت داد و آن دو به یغمراسن بن زیان پیوستند تا واقعه خرزوزه در سال ۶۸۰ اتفاق افتاد و ما از آن یاد کردیم. یغمراسن از آن پس به بلاد مغراوه رفت. ثابت بن مندیل از ملیانه، از او جدا شد و به تلمسان بازگردید. یغمراسن زعیم بن یحیی بن مکن را بر ثغر مستغانم امارت داد.

چون زعیم به مستغانم رسید، عصیان آغاز کرد و خلاف آشکار نمود و به دشمنان او از مغراوه گرایید. یغمراسن در برابر او مقاومت ورزید و او را در مستغانم شهر بند نمود تا آن‌گاه که بتسلیم گردن نهاد و خواست تا اجازتش دهند که از آب بگذرد. پس از رفتن او پدرش یحیی نیز از پی او رفت. یحیی در اندلس اقامت گزید تا در سال ۶۹۲ بمرد. زعیم پس از مرگ او به نزد یوسف بن یعقوب مرینی رفت. یوسف به سبب برخی گرایش‌هایش او را مورد خطاب قرار داد و به زندان دربند کرد. زعیم از زندان بگریخت و همچنان در تبعید زیست تا به هلاکت رسید والبقاء لله. پسرش ناصر بن زعیم در اندلس پرورش یافت. اندلس مکان او و رزمگاه جهادش بود تا بمرد. اما برادرش علی بن یحیی در تلمسان اقامت گزید. از فرزندان اوست داود بن علی بزرگ مشایخ بنی عبدالواد و صاحب شورای ایشان - همچنین از ایشان بود. ابراهیم بن علی ابوحموی اوسط دختر خود به او

داد. و از او صاحب پسری شد. داود را پسری بود به نام یحیی بن داود. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان در دولت دوم خود او را وزارت داد. و ما به ذکر احوال او خواهیم پرداخت. والامر لله.

خبر از یغمراسن و معاهده او با ابن الاحمر و طاغیه در برابر فتنه یعقوب بن عبدالحق

چون ابویوسف بن عبدالحق مرینی در اندلس به جهاد رفت و دشمن را فروگرفت و دژهایش ویران نمود در اشبیلیه و قرطبه فرود آمد و پایه‌های کفرشان را متزلزل ساخت. پس از چندی بار دیگر به دارالحرب لشکر برد و در آنجا کشتار و تاراج نمود. ابن اشقیلوله به سود او از مالقه دور شد و یعقوب مالقه را بگرفت. پادشاه اندلس در این ایام امیر محمد بود معروف به الفقیه. امیر محمد دومین ملوک بنی الاحمر بود و او بود که یعقوب بن عبدالحق را به جهاد خواند و این به سبب عهدی بود که پدر با او کرده بود. چون کار یعقوب در اندلس بالا گرفت و شورشیان پی در پی به او پناه می‌بردند، ابن الاحمر از او بیمناک شد که مبادا برسر او آن آید که یوسف بن تاشفین بر سر ابن عباد آورد. پس برای رهایی خویش از آنچه از او بیمناک بود به چاره جویی پرداخت و دست یاری به سوی طاغیه دراز کرد. مالقه از آن عمرین یحیی بن محلی^۱ بود. او را یعقوب بن عبدالحق پس از گرفتن آن از ابن اشقیلوله، بر آن امارت داده بود. ابن الاحمر او را استمالت کرد و وعده‌های جمیل داد و گفت که به جای مالقه شلوبانیه را به او خواهد داد. عمرین یحیی نیز مالقه را رها کرد و به شلوبانیه رفت. طاغیه ناوگان خود را در دریا به حرکت آورد تا تنگه را بگیرد و مانع عبور سلطان ابویوسف یعقوب و سپاهیان او گردد اینان نزد یغمراسن کس فرستادند که یعقوب بن عبدالحق را از حرکت باز دارد و بر ثغور او حمله برد و او را به خود مشغول دارد. یغمراسن اجابت کرد. آن‌گاه لشکرها به نواحی مغرب گسیل داشت و ابویوسف یعقوب را از رفتن به جهاد بازداشت. یعقوب از او خواست که صلح کند تا برای جهاد دشمن فراغت داشته باشد ولی یغمراسن نپذیرفت. این واقعه چنان‌که خواهیم گفت از عواملی بود که یعقوب را در برابر او به مقاومت واداشت و سبب جنگ خرزوزه شد. همواره میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق

۱. در نسخ موجود علی آمده است.

کشاکش بود و یغمراسن همچنان بر ضد او دست در دست دیگران داشت. تا هم او و هم ایشان به هلاکت رسیدند. والله وارث الارض.

خبر از روابط یغمراسن با خلفای بنی حفص که در تلمسان می‌زیستند. زناته از آن هنگام که در بیابان می‌زیستند و پس از آن‌که به تلول نقل کردند و فرمانبردار خلفای موحدین از تیره بنی عبدالمومن بودند. چون دولت بنی عبدالمومن روی به ضعف نهاد، امیر ابوزکریا یحیی بن ابی حفص در افریقیه دعوی استقلال کرد و تخت فرمانروایی موحدین را در تونس نصب کرد و از هر سو از اندلس و افریقیه و مغرب مورد توجه واقع شد، همه خاندان‌های زناته نیز رسولان خود نزد او فرستادند و اظهار اطاعت کردند. مغراوه و بنی توجین در سایه دعوت او درآمدند و به فرمانش گردن نهادند و او را به تلمسان فراخواندند. او نیز به سوی تلمسان نهضت نمود و در سال ۶۴۰ آنجا را بگرفت و یغمراسن به تلمسان بازگردید و از سوی او منشور امارت تلمسان و دیگر ممالک آن گرفت و همچنان به نام او خطبه می‌خواند. بنی مرین نیز در اقامه دعوت حفصیان از او پیروی کردند و بیعت مردم مکناسه و تازی و قصر را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - به او اعلام داشتند. بنی مرین پس از امیر ابوزکریا به فرمان پسرش ابو عبدالله محمد المستنصر درآمدند و چون مراکش را تصرف کردند مدتی بر منابر آن به نام المستنصر خطبه خواندند ولی پس از چندی راه دیگرگون کردند و در منابر به نام کسی خطبه نخواندند و رشته موالات و ودا گسستند. آن‌گاه خود هوای پادشاهی در سر پروردند و جامه و نشان شاهان بر خود راست کردند. اما یغمراسن و فرزندش همچنان در فرمانبرداری خویش پای بر جا بودند و از به خود بستن هر عنوان و لقبی پرهیز می‌کردند و هر خلیفه نو که از آن خاندان بر سریر خلافت جلوس می‌کرد با او بیعت می‌کردند و فرزندان بزرگ خود را که از رای و تدبیر بهره‌مند بودند به نزد ایشان می‌فرستادند.

چون امیر ابوزکریا درگذشت و پسرش محمد المستنصر به جای او قرار گرفت برادرش امیر ابواسحاق بر ضد او خروج کرد. ابواسحاق در میان احیا دواوده از بنی ریاح بود. ولی المستنصر بر همه شورشگران غلبه یافت. امیر ابواسحاق با خاندان خویش به تلمسان نزد یغمراسن رفت و یغمراسن از ایشان بگرمی استقبال نمود و از آنجا برای

جهاد به اندلس رفت. چون المستنصر در سال ۶۷۵ درگذشت و خبر به ابواسحاق رسید خود را از هر کس دیگر به جانشینی او شایسته تر یافت. پس در حال از دریا گذشت و در بندر هنین به خشکی آمد. این واقعه در سال ۶۷۰ بود یغمراسن به استقبال او رفت و اکرام بسیار نمود و فرمان داد همه بزرگان سوار شده به استقبال او روند و به شیوه اسلاف با او نیز بیعت کرد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند. نیز یکی از دختران او را برای پسرش و ولیعهدش عثمان به زنی گرفت. یغمراسن به همه وعده های خویش وفا کرد. محمد بن ابی هلال عامل بجایه بر ابوزکریا یحیی (دوم) الوائق عصیان کرد. و از طاعت او سربرداشت و خطبه به نام ابواسحاق کرد. و او را برانگیخت که در حرکت آید. ابواسحاق از تلمسان شتابان برفت و ما این حوادث را یاد کرده ایم. چون سال ۶۸۱ در رسید یغمراسن به بلاد مغراوه لشکر برد و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و از آنجا پسر خواد ابراهیم را که زناته برهوم گویند و ابو عامر کنیه داشت نزد خلیفه ابواسحاق فرستاد. ابواسحاق او را بگرمی پذیرا شد. ابراهیم در جنگ های ابواسحاق با ابن ابی عامر دلاودی ها نموده بود. ابراهیم دختر خلیفه را که زوجه عثمان بود با خود بیاورد. چون برسید مراسم زفاف صورت پذیرفت و این زناشویی سبب اعتلای مرتبت دربار یغمراسن گردید.

امیر ابوزکریا پسر امیر ابواسحاق پس از رهایی از مهلکه قومش در واقعه ابن ابی عمار در مراجنه در سال ۶۸۲ خود را به تلمسان رسانید و بر عثمان بن یغمراسن که شوی خواهرش بود فرو آمد و اکرام و ملاطفت دید. خواهرش از قصر برای او انواع تحفه و هدایا گسیل داشت. یارانش که از برکشیدن دولتشان بودند به او پیوستند. از جمله این بزرگان ابوالحسن محمد بن ابی بکر سید الناس الیعمری بود. ابوبکر مردی فقیه و محدث بود. اینان از اکرام و انعام او بهره مند شدند و در سایه آن بیاسودند. پس او را برای گرفتن میراث خویش به نهضت برانگیختند. امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق با عثمان بن یغمراسن در این باب مشورت کرد. عثمان بن یغمراسن از آنجا که خود با خلیفه بیعت کرده بود این رای نپسندید. از این امیر ابوزکریا نزد او بگریخت و به داود بن هلال بن عطف امیر بدویان بنی عامر یکی از بطون زغبه پیوست. داود بن هلال او را پناه داد و به میان داووده امرای بدویان در یکی از متصرفات موحدین برد در آنجا بر عطیه بن سلیمان بن سباع - چنان که گفتیم - فرود آمد. در سال ۶۸۴ پس از تحمل حوادثی که یاد

کردیم در بجایه مقام گرفت و آن را و دیگر اعمال آن را از قلمرو عمش صاحب دعوت در تونس یعنی ابو حفص جدا نمود. آن‌گاه داود بن عطف را بنواخت و در بجایه اقطاعی بزرگ داد و باج و خراج آنجا ویژه او نمود. ایققداران در خمیس از وادی بجایه از آن جمله بود. امیر ابوزکریا در مملکت بونه و قسنطینه و بجایه و الجزایر و زاب و ماورای آن استقرار یافت. خویشاوندی سببی که میان او و خاندان یغمراسن پدید آمده بود سبب امن و آسایش شده بود. در سال ۶۹۸ که یوسف بن یعقوب در تلمسان فرود آمد امیر ابوزکریا جمعی از سپاهیان خود را به یاری عثمان بن یغمراسن فرستاد. خبر به یوسف بن یعقوب بردند. برادر خود ابویحیی را با سپاهی فرستاد تا راه بر آنان بریندد. این دولشکر در کوهستان زاب به یکدیگر رسیدند. شکست در سپاه موحدین افتاد و خلق کثیری از ایشان کشته شدند این نبرد را به سبب این کشتار بسیار مَرَسَى الرُّوس نامیدند. این امر سبب شد که خلیفه تونس را با بنی مرین دوستی افتد و جمعی از مشایخ تونس را نزد ایشان فرستد و به محاصره بجایه فراخواندشان و با آنان هدایا فاخر روانه نماید. این خبر به عثمان بن یغمراسن رسید، به خشم آمد و نام خلیفه از خطبه بیفکند و نام او در سراسر قلمرو خویش محو کرد. والله مالک الامور.

خبر از هلاکت یغمراسن بن زیان و امارت پسرش عثمان بن یغمراسن و حوادث دولت او

سلطان یغمراسن در سال ۶۸۱ از تلمسان بیرون آمد و پسر خود عثمان را به جای خود نهاد و رهسپار بلاد مغراوه شد و ضواحی آن را تصرف کرد و ثابت بن مندیل از شهر تنس بیرون رفت و یغمراسن آن را بستند. سپس خبر یافت که برادرش ابو عامر برهوم با دختر سلطان ابواسحاق زوجه پسرش عثمان می‌آید. تصمیم گرفت که در خارج شهر ملیانه به او پیوندد. پس رهسپار تلمسان گردید و در راه بیمار شد. چونه به شربونه رسید دردمش افزون شد و در آنجا در آخر ماه ذوالقعدة همان سال بمرد. والبقاء لله وحده. ابو عامر پیکر او را در تابوتی نهاد و در پرده سرایی پوشیده داشت چنان‌که گویی بیمار است، از بلاد مغراوه بیرون آمده به سیک رفت. سپس شتابان راه تلمسان را در پیش گرفت. آن‌گاه به تلمسان درآمد. برادرش عثمان بن یغمراسن ولیعهد پدر با قومش به استقبال آمد. مردم با عثمان بیعت کردند. سپس وارد تلمسان شد و همه مردم از خاص و عام دست بیعت به او

دادند. در حال نزد خلیفه تونس ابواسحاق رسول فرستاد و او را از بیعت کردن مردم آگاه نمود. او نیز پذیرفت و برسم معمول منشور امارت او را بر قلمروش صادر نمود. آن‌گاه به یعقوب بن عبدالحق پیام داد و بر حسب وصیت پدرش یغمراسن از او خواستار صلح گردید. شیخ، علامه ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الابلی گفت: از سلطان ابوحمو موسی بن عثمان که عهده‌دار دخل و خرج سرای او بود شنیدم که گفت: دادا یغمراسن دادا عثمان را وصیت کرد - دادا واژه‌ای است در زبان ایشان بیان کننده نهایت تعظیم - ای پسر، بنی مرین پس از نیرومند شدن ملکشان و استیلایشان بر اعمال غربی و بر حضرت خلافت در مراکش هنگامی که یاران و مددکارانشان گرد می‌آمدند ما را تاب رویارویی با ایشان نبود. اینک بر تو است که چون لشکر برسر تو آورند در پس باروها جای گیری و هر چه توانی از قلمرو موحدین که در همسایگی تو هستند بگیر و بر ملک خویش بیفزای تا نیرومند شوی و لشکر تو با لشکر دشمن برابر کند و بر تو است که برخی ثغور شرقی را پایگاه ذخائر خویش سازی. وصیت شیخ در دل او کارگر آمد و از آن پس همواره با بنی مرین راه مصالحه می‌پیمود.

عثمان بن یغمراسن برادر خود محمد بن یغمراسن را نزد یعقوب ابن عبدالحق در اندلس فرستاد و این سفر چهارم او به اندلس بود. محمد از دریا گذشت و در ارکش با او دیدار کرده و نیکی و اکرام دید و میانشان قرارداد صلح آن سان که خود می‌خواست بسته شد. محمد پس از عقد قرارداد صلح نزد برادر بازگردید. عثمان بن یغمراسن خشنود شد و با فراغت بال به فتح بلاد شرقی پرداخت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبیر از روابط عثمان بن یغمراسن با مغرواه و بنی توجین و غلبه او بر دژهای ایشان و بسیاری از متصرفاتشان

چون عثمان بن یغمراسن با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق مرینی پیمان دوستی بست به جانب اعمال شرقی از بلاد بنی توجین و مغرواه و آن سوی آن از اعمال موحدین روی نهاد و نخست بر ضواحي بنی توجین غلبه یافت و تا دور دست بلادشان را زیر پی سپرد. آن‌گاه با بلاد مغرواه نیز چنین کرد. سپس روی به نتیجه نهاد و چارپایانشان را ببرد و مزارعشان را نابود کرد. پس رهسپار بجایه شد و بجایه را چنان‌که خواهیم گفت در محاصره آورد. چون شهر مقاومت کرد از همان راه که آمده بود بازگردید و به مازونه

لشکر برد ماورنه را محاصره کرد. ماورنه به اطاعت او درآمد. این واقعه در سال ۶۸۲ بود. ثابت مندیله امیر مغراوه به سود او از حکومت تنس به یکسو شد و او بر تنس مستولی گردید و دیگر بلاد مغراوه در تصرف او درآمد. آن‌گاه در همان سال به سوی بلاد توجین عنان بگرایید و غلات آن را بریود و تا در محاصره مغراوه از آن سود برد در ماورنه انبارش کرد. پس رو به سوی تافرکنیت نهاد و آنجا را محاصره کرد و در نهان با سردار سپاه آن، غالب‌الخصی، از موالی محمدبن عبدالقوی که از موالی سیدالناس بود و سیدالناس از مغراوه، به گفتگو پرداخت و غالب به غالب به سود او از تافرکنیت خود را به کناری کشید و عثمان‌بن یغمراسن بر آن مستولی گردید و به تلمسان رفت. در سال ۶۸۷ به بلاد بنی توجین نهضت نمود و برایشان غلبه یافت و وانشریش مرکز دولیشان و خاستگاه عزیشان را بگرفت امیر بنی توجین که از موالی زواوه و از فرزندان محمدبن عبدالقوی بود از برابرش بگریخت. عثمان از ایشان پیمان و سوگند گرفت و با جمعی از عشایر و اقوام خود از فرزندان عزیز به ضواحی مدیه پیوست. عثمان‌بن یغمراسن از پی ایشان برفت و آنان را از آن صنهاجه پراکنده ساخت. مولای زواوه به هنگام فرار کشته شد.

عثمان‌بن یغمراسن پیش از آن بلاد بنی یدلثین از تیره‌های بنی توجین را گرفته بود و با رؤسای ایشان، فرزندان سلامه در قلعه‌ای به همین نام باروها را مورد حمله قرار داده بود و آنان مقاومت ورزیده سپس به اطاعت او گردن نهاده و از قوم خود بنی توجین جدا شده و به بنی یغمراسن پیوسته بودند. آن‌گاه پیمان خود گسسته و به بنی محمدبن عبدالقوی که از آغاز فرمانروایانشان بودند گرویده بودند و باج و خراج بر عهده گرفته بودند تا آن‌گاه که عثمان‌بن یغمراسن وانشریش را تصرف کرد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

بلاد توجین سراسر در قلمرو عثمان قرار گرفت. او برخی از اطرافیان خود را در کوهستان وانشریش امارت داد. آن‌گاه بر مدیه راند. فرزندان عزیز از بنی توجین در آنجا بودند. عثمان برای نبرد بر در شهر فرود آمد. قبایلی از صنهاجه معروف به لمدیه که شهر به نام آنان منسوب است به یاری‌اش برخاستند و شهر را به او سپردند و او هفت ماه بر آن فرمان راند پس مردم بر او شوریدند پس به قلمرو فرزندان عزیز لشکر برد. با او چنان مصالحه کردند که همان‌گونه از محمدبن عبدالقوی فرمان می‌برده‌اند از او فرمان برند.

بدینسان در میان بنی توجین کارش استقرار یافت و دیگر اعمال ایشان نیز به حکم او گردن نهادند. در سال ۶۸۹ به بلاد مغراوه راند و آنجا را تصرف نمود و پسر خود ابوحمو را در شلف که مرکز فرمانروایی شان بود قرار داد. ابوحمو در آنجا ماند و او خود به حضرت بازگردید. جمعی اندک از مغراوه در نواحی نتیجه موضع گرفتند، ثابت بن مندیل امیرشان فرمانروایشان بود. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر برد. آنان به شهر برشک پناه بردند. عثمان چهل روز ایشان را محاصره کرد تا شهر را بگشود. ثابت بن مندیل از راه دریا به مغرب رفت و بر یوسف بن یعقوب - چنانکه گفتیم و خواهیم گفت - فرود آمد. عثمان بقیه اعمال مغراوه را نیز گرفت. بر بلاد توجین نیز غلبه یافته بود. بدین گونه همه بلاد مغرب اوسط و بلاد نخستین زناته به تصرف او درآمد. سپس به فتنه بنی مرین سرگرم شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. والملك لله وحده.

خبر از نبرد بجایه و علت آن

گفتیم که مولا ابوزکریا الاوسط پسر سلطان ابواسحاق از بنی ابی حفص، به هنگام فرارش از بجایه از برابر یاران ابن ابی عماره به تلمسان رفت. و بر عثمان بن یغمراسن فرود آمد و عثمان او را به گرمی بپذیرفت. چون ابن ابی عماره هلاک شد و ابوحفص عم ابوزکریا به خلافت نشست. عثمان بن یغمراسن نزد او کس فرستاد که بر حسب معمول به اطاعت او اعتراف کند، او نیز جمعی از وجوه قوم خود را به نزدش فرستاد. در این هنگام بسیاری از مردم بجایه نزد مولا ابوزکریا در نهان پیام فرستادند و او را به بازگشت به بجایه برانگیختند و وعده دادند که چون برود شهر را به او تسلیم خواهند کرد. ابوزکریا در این باب با عثمان بن یغمراسن مشورت کرد و او این رای نپذیرفت پس بیعت به خلافت، به عم او اختصاص یافت. خبر از او پوشیده داشت و روزی چند در تردید به سر برد سپس خود را به میان احیای زغبه که در بیابان می زیستند رسانید و بر داود بن هلال بن عطف فرود آمد. عثمان بن یغمراسن از داود خواست که او را تسلیم کند. داود سربرافت و با او قلمرو بجایه رفت و چنانکه گفتیم به نزد داوده شد. مولا ابوزکریا، از آن پس بر بجایه مستولی شد و این خبر دراز است ما در اخبار او آورده ایم. از این پس میان او و عثمان بن یغمراسن بسختی خلاف افتاد و این امر سبب استحکام دوستی میان عثمان و خلیفه تونس شد. چون در سال ۶۸۶ به مغراوه لشکر کشید و تا اقصای مشرق پیش رفت،

سفری نیز به بجایه نمود و سراسر آن را درنوردید و تا رضایت خاطر خلیفه تونس را جلب کند آهنگ آن داشت که ابوزکریا را به نحوی به چنگ آورد. هفت روز شهر را محاصره کرد و چون پیروزی حاصل نکرد به مغرب اوسط بازگردید. و در باب فتح مازونه و تافرکنیت قبلا سخن گفته‌ایم.

خبر از بازگشت فتنه و جنگ میان عثمان بن یغمراسن و بنی مرین و محاصره طولانی تلمسان و سرگذشت آن

ابویوسف بن عبدالحق با بنی عبدالواد پیمان صلح بست، تا بتواند سرگرم جهاد شود. و چون این پیمان بسته شد بمرد. پس از او پسر بزرگش یوسف بن یعقوب زمام امور را به دست گرفت و همانند پدر به غزو و جهاد روی آورد. یغمراسن و پسرش او را به مدارا با طاغیه و ابن الاحمر وادار کردند. پس در حال میان یوسف و طاغیه پیمان صلح منعقد گردید و ثغور اندلس را که از آن ایشان بود به ابن الاحمر واگذار کرد. از آن پس یوسف بن یعقوب برای نبرد با بنی عبدالواد فراغت یافت. چهار سال از مرگ پدرش گذشته بود که همه این امور انجام پذیرفت. در سال ۶۸۹ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن خود را در پس باروها پنهان کرد و او چهل روز شهر را در محاصره گرفت و درختان اطرافش را برید و برای کوبیدنش منجنیق‌ها راست کرد و چون دریافت که جایی سخت استوار است از محاصره دست برداشت و بازگردید. عثمان بن یغمراسن نیز شیوه پدر را در گفتگوهای نهانی با طاغیه و ابن الاحمر در پیش گرفت و رسولان خویش نزد آن دو فرستاد ولی سودی نبرد. قبایل مغراوه به یوسف بن یعقوب پیوسته بود و به محاصره تلمسان آمده بودند. چون از محاصره تلمسان دست برداشتند و رفتند عثمان به بلاد بنی مرین لشکر کشید و بر بسیاری از آن غلبه یافت و پسر خود ابوحمو را - چنانکه گفتیم - بر آن متصرفات امارت داد.

در سال ۶۹۵ یوسف بن یعقوب جنبش دوم خود را آغاز کرد و به ندورمه لشکر آورد و از آنجا به ناحیه وهران رفت. اهل کوهستان کیزره و تاسکدلت رباط عبدالحمید بن فقیه ابوزید یزناسنی^۱ به اطاعت او درآمد و او به مغرب بازگردید. عثمان بن یغمراسن بدان سبب که مردم آن کوهستان‌ها به اطاعت دشمنش گردن نهاده بودند و با سپاه او معارضه

۱. در نسخه F: یزناس و در B: برناسی

کرده بودند بر سرشان تاخت آورد و رباط تاسکدلت را کشتار و تاراج کرد. یوسف بن یعقوب در سال ۶۹۶ لشکر آورد و پس از نبردی به مغرب بازگردید. در سال ۶۹۷ برای بار چهارم در حرکت آمد و بر در تلمسان فرود آمد و در آنجا برای خود لشکرگاهی پی افکند و به ساختن بنا آغاز کرد ولی پس از سه ماه از آنجا برفت. در راه به وجده شد و فرمان داد که آن را از نو بنا کنند و کارگزان از اطراف گرد آورد برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آن کارگمارد. ابویحیی به کار پرداخت و یوسف به مغرب رفت.

بنی توجین با یوسف بن یعقوب در تلمسان به جنگ آمده بودند و عامل اصلی این اقدام فرزندان سلامه امرای بنی یدلتن و اصحاب قلعه سلامه بودند. چون محاصره به پایان آمد عثمان بن یغمراسن به انتقامجویی برخاست و آنان را در قلعه محاصره نمود و چند برابر آنچه برده بودند باز پس ستد. ماندن او در آن بلاد به دراز کشید. پس ابویحیی بن یعقوب به ندرومه آمد و آن را با همدستی زکریا بن یخلف المطغری صاحب تاونت تصرف کرد. بنی مرین بر ندرومه و تاونت مستولی شدند. یوسف بن یعقوب از پی او بیامد و با او همراه شده همگان رهسپار تلمسان شدند. عثمان بن یغمراسن که سرگرم محاصره قلعه سلامه بود از ماجرا خبر یافت، شتابان به تلمسان بازگردید ولی یوسف بن یعقوب به مدت کمتر از یک روز بر او سبقت گرفت. طلایه لشکر بنی مرین شامگاه آن روز آشکار شد. اینان در ماه شعبان سال ۶۸۹ بر در شهر فرود آمدند و شهر از هر سو در محاصره لشکر قرار گرفت. یوسف بن یعقوب گرداگرد آن دیواری برآورد و در آنجا برای حمله به دشمن و جنگ با او دروازه‌هایی تعبیه نمود. و در کنار باروی جدید برای توقف خود و لشکرش شهری بنا کرد و آن را منصوره نامید. چند سال بر همین حال بیود و هر صبح و شام نبرد می‌کرد. در ضمن لشکرهایی را برای تصرف شهرها و ثغور مغرب اوسط گسیل می‌داشت. پس بلاد مغراوه و بنی توجین را چنان‌که گفتیم تصرف کرد و همچنان در کنار شهر تلمسان در جای خود چون شیر سهمگین بر روی شکار خود بماند. تا عثمان هلاک شد و او نیز پس از او بمرد و ما از آن یاد خواهیم کرد والی الله المصیر.

خبر از هلاکت عثمان بن یغمراسن و حکومت پسرش ابوزیان و پایان محاصره بعد از آن تا پایان ماجرا

چون یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد و عثمان و قومش را در آنجا محصور نمود، از عثمان و قومش همچنان که در شدت محاصره بودند خواستار مصالحه شدند ولی در سال پنجم محاصره یعنی به سال ۷۰۳ عثمان بمرد و پسرش ابوزیان محمد جانشین او گردید. شیخ علامه محمد بن ابراهیم آبلی که در جوانی در دستگاه ایشان بوده مرا حکایت کرد که عثمان بن یغمراسن در حمام هلاک شد. برایش شیر مهیا کرده بودند که بیاشامد چون شوخ از او برگرفتند و تشنه شد شیر خواست و نوشید و بخفت و کس گمان نمی کرد که جان تسلیم کرده باشد. ما جماعت پرودگان نعمت او برآینیم که خود زهر در شیر کرده باشد تا از ننگ غلبه دشمن رسته باشد. آبلی می گوید که خادم نزد زوجه اش دختر سلطان ابواسحاق بن زکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص صاحب تونس آمد و او را از ماجرا بیگانه کنید. زن پیامد و برسر مرده او بایستاد و انالله گفت و درها را همه بیست سپس دو پسر او محمد ابوزیان و موسی ابوحمو را فراخواند و به ایشان تسلیم گفت. سپس مشایخ بنی عبدالواد را طلب نمود و بیماری سلطان را به آنان خبر دادند. یکی از ایشان از زبان دیگران گفت که سلطان با ما بود و نشان بیماری در او نبود، اگر مرده است به ما بگویید. ابوحمو گفت: اگر سلطان مرده باشد تو چه می کنی. گفت: از آن می ترسیم که تو راه خلاف در پیش گیری و گرنه سلطان ما برادر بزرگ تو ابوزیان است. ابوحمو از جای برخاست و بر دست برادر بوسه داد و با او بیعت کرد. مشایخ نیز چنان کردند و همگان با او بیعت نمودند بدین گونه بنی عبدالواد سلطان خود را برگزیدند و بر او گرد آمدند و بر حسب عادت به جنگ با دشمن پرداختند، آن سان که گویی عثمان نمرده است.

خبر به یوسف که هنوز شهر را در محاصره داشت رسید. بر او زاری کرد و از آن تصمیم یک پارچه که بعد از او گرفته شده بود در شگفت شد و محاصره را باز هم ادامه داد تا از آغاز آن هشت سال و سه ماه بگذشت مردم شهر در این مدت دراز از گرسنگی و سختی رنج فراوان دیدند. آن سان که هیچ یک از امم عالم ندیده بود و کارشان به خوردن مردار و موش و گربه کشید. تا آنجا که بعضی گفته اند اجساد مردگان خویش می خوردند و سقف ها را خراب می کردند و تیرهای آنها را به جای هیزم می سوختند.

غلات و دیگر حبوب و دیگر چیزها گران شد آن سان که مردم خریدن نمی توانستند. آنان را کیلی است که برشاله گویند و با آن خرید و فروخت می کنند و مقدار آن دوازده رطل و نیم است بهای یک برشاله گندم به دو مثقال و نیم زر خالص رسید و بهای یک بز به هفت مثقال و نیم زر، بهای گوشت مردار چینین بود یک رطل گوشت استر یا خر به دو مثقال زر و یک رطل گوشت اسب به دو درهم کوچک از سکه هایشان و یک رطل پوست گاو مردار یا ذبح شده به سی درهم. هر گربه را به یک مثقال و نیم زر و هر سگ به همان بها و موش را به ده درهم و مار را به همان بها و مرغ را به شانزده درهم و هر تخم مرغ را به شش درهم و هر گنجشک را به همان بها می فروختند. یک اوقیه روغن زیتون دوازده درهم و یک اوقیه روغن به همان بها و یک اوقیه پیه به به بیست درهم می دادند. بهای یک اوقیه باقلا نیز بیت درهم بود و یک اوقیه نمک ده درهم بود و یک اوقیه هیزم نیز به همان بها. یک کلم را به سه هشتم یک مثقال زر می فروختند و یک کاهو را به بیست درهم و یک شلغم را به پانزده درهم و یک پیاز و یک خربزه شامی به چهل درهم و یک خیار را به سه هشتم دینار و خربزه به سی درهم و یک دانه انجیر و یک دانه آلو سیاه را هر یک به دو درهم. مردم هر چه امول به دست آورده بودند همه از میان رفت و سخت در مضیقه افتادند.

ملک یوسف بن یعقوب که شهر را در محاصره داشت نیرومند شد و شهر منصوره که پی افکنده بود گسترش یافت و بنیایش مستحکم گردید. بازرگانان متاع خویش از اکناف عالم به آنجا بردند و چنان نیرومند شد که شاهان اطراف سعی در ایجاد روابط دوستانه با آن نمودند. رسولان موحدین، با هدایای خویش از تونس و بجایه به آنجا آمدند همچنین رسولانی از شام و مصر با هدایا و تحف برسدند و چنانکه در اخبار او خواهیم آورد عزت و شوکتی تمام یافت. هواداران و قوم قبیله بنی یغمراسن از شدت گرسنگی مشرف به هلاکت شدند و عاقبت چاره ای نیافتند که دل بر مرگ نهند و از شهر بیرون تازند. بنگر که خداوند چه بلعجب کاری کرد. در این احوال سلطان یوسف بن یعقوب به دست خواجه ای از بندگان خود کشته گردید. این خواجه سرای مورد خشم ملک قرار گرفته بود. این بنده به خوابگاه او درآمد و با خنجر شکمش را بشکافت. او را گرفتند و نزد وزرایش بردند در حال پیکر او پاره پاره کردند. والامرله وحده.

با کشته شد سلطان یوسف بن یعقوب رنج از آل زیان و قوم ایشان و ساکنان شهرشان

دور شد و چنان‌که گویی از گور سربر کرده بودند و برای بیان اعجاب خویش در این حادثه بر سکه‌های خود نقش کردند: ما اقرب فرج‌الله.

شیخ ما آبلی حکایت کرد که سلطان ابوزیان محمدبن عثمان در بامداد این فرج که روز چهارشنبه بود در گوشه‌ای از قصر خود نشسته بود، ابن حجاج خازن انبارهای مهر بر نهاده خود را فراخواند پرسید در انبارها چه مقدار غله موجود است گفت به قدر مصرف امروز و فردا. سفارش کرد که آن را پنهان کند. در این حال ابوحمو از در آمد و خبر بگفت. سلطان از هیجان زبانش بند آمد. چندی همه خاموش نشستند پس دُعد خادم که مسئول هزینه‌های جاری و از بندگان دختر سلطان ابواسحاق و سوگلی پدرشان بود از قصر بیرون آمد و ایستاد و آنان را تحیت گفت و گفت همه زنان قصر شما و دختران زیان از اهل حرم می‌گویند ما را به بقا چه حاجت در حالی که دشمن شما را در محاصره خود گرفته است. اینک ما را از ننگ اسارت برهانید و خیال خود را از سوی ما راحت گردانید. همه ما را بکشید که زندگی در ذلت عذاب است و وجود بعد از شما عدم است. ابوحمو رو به برادر کرد و او مردی مشفق بود. گفت راست می‌گویی اینک منتظر چه هستی. گفت ای موسی سه روز درنگ کن شاید خداوند پس از سختی آسانی آورد. و در باب این زنان با من مشورت منمای بلکه جمعی از یهود و نصارا را به کشتن ایشان برگمار. اکنون بیا تا با قوم خود دل را به مرگ سپاریم. و به سوی دشمن تازیم تا خدا چه خواهد. ابوحمو خشمگین شد و با تعویق و درنگ مخالفت ورزید و خشمگین برخاست و برفت. ابوزیان به گریه شد. ابن حجاج گفت: من در جای خود ایستاده بودم و توان هیچ کاری نداشتم، چنان‌که قدم از قدم نمی‌توانستم برداشتم. در این حال خواب بر او غالب شد. آنچه مرا به خود آورد نگهبان در بود که به اشاره گفت کسی که از لشکرگاه بنی مرین آمده است بر در قصر است. مرا یاری پاسخ او حز به اشاره نبود. در این حال سلطان از اشارت حقیف ما بیدار شد و اجازه داد که وارد شود. چون بیامد گفت که یوسف‌بن یعقوب در همین ساعت هلاک شد و من رسول نواده او هستم. سلطان خوشدل شد و برادر و قوم خود را فراخواند و سخن رسول به گوش ایشان رسانید. از اخبار این رسالت این‌که چون یوسف‌بن یعقوب هلاک شد بعضی از برادران و پسران و نوادگان برای نصر صرف جایگاه او دست تطاول گشودند. ابوثابت نوه او به میان بنی ورتاجن خویشاوندان مادر خود رفت و از آنان سپاهی طلبید آنان نیز گرد او را گرفتند. و نیز نزد عثمان‌بن

یغمراسن کس فرستاد که او را ساز و برگ نبرد دهد و خواست که عهد کند که در امری که در پیش دارد اگر شکست خورد پناه او باشد و اگر پیروزی حاصل کرد لشکرگاه بنی مرین را از سرزمین های او پراکنده گرداند آنان نیز با او پیمان بستند او نیز چون کار را به پایان رسانید به عهد خویش وفا کرد و به سود آنها از همه اعمالی از بلاد ایشان که یوسف بن یعقوب بر آنها مستولی شده بود به یک سو شد و به قلمرو خویش به مغرب اقصی رفت. سلطان ابوزیان بر سراسر مغرب اوسط دست یافت. و ما در آتیه به بیان حوادث زندگی او خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از سلطان ابوزیان محمد بن عثمان پس از محاصره تا زمان هلاکتش نخستین کار سلطان ابوزیان پس از رهایی از محاصره و گرفتن بلاد قلمرو خویش از دست بنی مرین، این بود که از تلمسان نهضت کرد، برادرش ابوحمو موسی نیز با او بود. سلطان در آخر ماه ذوالحجه سال ۷۰۶ لشکر بیاراست و آهنگ بلاد مغراوه نمود. جماعتی را از ایشان که در اطاعت بنی مرین بودند، پراکنده ساخت و ثغور را از دست ایشان بستند و تا دورترین نقاط آن بلاد برآند و مسامح غلام خود را بر آن بلاد امارت داد و بازگردید. آن گاه به سوسو رفت. در ایام محاصره عرب ها آنجا را تصرف کرده بودند و قبایل سوید و دیالم و وابستگان ایشان از بنی عامرین یعقوب بن زناته مستولی شده بودند. آنان از برابر او بگریختند. ابوزیان از پی ایشان برفت و چون سرکوشان ساخت باز گردید. آن گاه به بلاد بنی توجین رفت و از بنی عبدالقوی و اتباع ایشان که در کوهستان باقی مانده بودند خواست که به فرمان او درآیند و آنان نیز به فرمان درآمدند. ریاستشان در آن هنگام با محمد بن عطیه الاصم از بنی عبدالقوی بود. پس از این فتوحات به تلمسان بازگردید و این سفر نه ماه مدت گرفت. چون از کار ثغور برداخت به اصلاح قصرها و باغ های خود پرداخت و هر خرابی را که در مملکتش بود مرمت کرد و در خلال این احوال بیمار شد و دردش شدت گرفت و در اواخر شوال سال ۷۰۷ درگذشت. والبقاء لله وحده.

خبر از محو دعوت حفصیه از منابر تلمسان

دولت حفصیه در افریقیه به دو قسمت شده بود یکی که مرکزش در تونس بود و یکی در

بجایه و اعمال آن و مرز میان آن دو شهر عجیسه و وُشْتانه بود. خلیفه تونس امیر ابو حفص بن امیر ابوزکریای اول از حفصیه بود و او را بر صاحب بجایه برتری بود. از این رو بنی زیان و بنی عبدالواد با او بیعت کرده بودند و در منابر به نام او خطبه می خواندند. همچنین ایشان را با مولا امیر ابوزکریا الاوسط صاحب بجایه، رابطه ای دوستانه بود، زیرا میانشان خویشاوندی سببی پدید آمده بود. ولی این دوستی زمانی به وحشت بدل شد، که - همچنان که گفتیم - عثمان به جنگ بجایه آمد سپس به سبب آن خویشاوندی دشمنی به دوستی بدل گردید و این حال نبود تا ابویعقوب یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد. در این هنگام بیعت با خلیفه تونس سلطان ابوعبدالله محمد معروف به ابو عصیده بود و بر منابر تلمسان او را دعا می کردند ولی او از دوستی ایشان با امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغر بجایه خشمگین بود زیرا یوسف بن یعقوب مرینی تلمسان را در محاصره گرفت و لشکریان خویش به اقصای مشرق فرستاد. آن گاه عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا که در بجایه بود، یاری خواست ابوزکریا سپاهی از موحدین را به دفع ایشان فرستاد. در کوهستان زان میان دو لشکر مصاف افتاد. موحدین پس از نبردی سخت شکست خوردند و بنی مرین از ایشان کشتار کردند. این پیکار را در آن هنگام مرسی الرئوس نامیدند از بس سرها که بر زمین افتاد از این رو منافرت میان یوسف بن یعقوب و صاحب بجایه قوت گرفت. خلیفه تونس مشایخ موحدین را نزد یوسف بن یعقوب فرستاد تا آن دوستی که میان اسلافشان بوده است تجدید گردد و او را بر ضد صاحب بجایه و قلمرو او برانگیخت. عثمان بن یغمراسن از این وضع ناخشنود گردید و دوستی خلیفه را با دشمن خود، در دل نگهداشت. از این رو فرمان داد تا در منابر از او یاد نکنند. این واقعه در اواخر قرن نهم اتفاق افتاد و خدای تعالی دانایانتر است.

خبر از دولت ابو حمو الاوسط موسی بن عثمان و حوادث آن

چون امیر ابوزیان بن عثمان یغمراسن درگذشت، برادرش سلطان ابو حمو موسی در اواخر سال ۷۰۷ - چنان که گفتیم - به جایش نشست. ابو حمو مردی بیدار دل و دورانده و خردمند و تیزهوش و در عین حال سخت گیر و بدخوی بود ابو حمو نخستین ملوک زناته بود. رسم پادشاهی تازه گردانید و اساس آن را استواری بخشید. از عریف بن یحیی امیر سوید از قبایل زغبه و شیخ مجالس سلطنتی زناته شنیدم که

می‌گفت: موسی بن عثمان، یعنی ابوحمو موسی معلم سیاست سلطنتی زناته بود. پیش از آن شیوخ بادیه بودند و از رسوم پادشاهی بی خبر، تا آن‌گاه که موسی بن عثمان در میان ایشان ظهور کرد و به آنان آموخت که پادشاهی چیست و رسوم و آداب آن کدام است. پس تعالیم او را گرفتند و روش او پذیرفتند و به تعلیم او اقتدا کردند.

چون زمام امور به دست گرفت نخست با سلطان بنی مرین پیمان صلح بست و بزرگان دولت خود را نزد ابوثابت عامر بن ابی عامر فرستاد و آنچنان که موجب خشنودی او بود، با او پیمان صلح بست. سپس روی به سوی بنی توجین و مغراوه گردانید و پیاپی بر سرشان لشکر فرستاد تا سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و سرکشانشان را تسلیم امر خویش گردانید. آن‌گاه محمد بن عطیه الاصم را از نواحی وانشریش و راشدین محمد را از نواحی شلف دور گردانید. راشدین محمد پس از هلاکت یوسف بن یعقوب به نواحی شلف رفته بود. ابوحمو او را نیز آنجا دور کرد، و بر قلمرو هر دو استیلا یافت و به تلمسان بازگردید.

در سال ۷۱۰ با سپاه خود رهسپار بلا بنی توجین گردید و در تافرکنیت وسط بلادشان، فرود آمد و بقایای اعقاب محمد بن عبدالقوی را از وانشریش براند و آنان را از ریاست بنی توجین بینداخت و دولت ایشان به حشم و بنی تیغین داد و یحیی بن عطیه را بر قوم خود در کوه وانشریش ریاست بخشید و یوسف بن حسن از فرزندان عزیز را بر مدیه و اعمال آن امارت داد و سعد یکی از بنی سلامه بن علی را بر قومش بنی یدلتن یکی از بطون بنی توجین و اهل ناحیه غربی از قلمروشان منشور فرمانروایی داد و از دیگر بطون بنی توجین گروگان گرفت که سربر خط فرمان نهند و باج و خراج پردازند. آن‌گاه بر سراسر آن نواحی پرورده و سردار خویش یوسف بن حَبَّون الهَوَّاری را امارت داد و او را اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد. همچنین غلام خود مسامح را امارت بلاد مغراوه داد او را نیز اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد محمد فرزند عمش یوسف را به حکومت ملیانه گسیل داشت و در آنجا نهاد و خود به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از تسلیم ساختن زیرم بن حماد از ثغر برشک و حوادثی که به قتل او منجر شد این مرد نادان از مشایخ این شهر بود. زیرا مکلاته که عشیره او بود چه در داخل شهر و

چه در خارج آن به شمار افزون بودند. نامش زیری به یا است ولی عامه او را زیرم به میم می خواندند. چون یغمراسن بر بلاد مغراوه دست یافت مردم این شهر به اطاعت او درآمدند و چون بمرد این نادان را هوای فرمانروایی در سرافتاد که برشک را تحت سیطره خویش درآورد و عاقبت در سال ۶۸۳ بر آن غلبه یافت. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۴ بر سر او تاخت ولی او تحصن گرفت و به دفاع پرداخت آن‌گاه که در سال ۶۹۳ عثمان لشکر به مغراوه برد ثابت بن مندیل به برشک پناه برد. عثمان شهر را چهل روز محاصره کرد سپس - چنان‌که گفتیم - با کشتی به مغرب راند. زیرم از آن پس سر به فرمان عثمان بن یغمراسن نهاد و چون عثمان به تلمسان بازگشت او پیمان خود بشکست و بار دیگر عصیان آغاز کرد. بنی زیان از آن پس گرفتار محاصره خود شدند و زیرم همچنان بر برشک قدرت و توان می یافت و کارش بالا می گرفت. چون بنی مرین بر اعمال مغراوه غلبه یافتند و سپاهیانشان در آنجا به آمد و شد پرداختند زیرم به اطاعت ایشان درآمد و چون با مرگ یوسف بن یعقوب دولت یغمراسن بنی مرین روی به پراکندگی نهاد و فرزندان عثمان بن یغمراسن از محاصره بیرون آمدند زیرم دل در اطاعت آنان بست و از دور فرمانبرداری خویش اعلام داشت. چون ابوحمو بر بلاد مغراوه غلبه یافت و تا برشک همه جا به اطاعت او درآمد، زیرم بر جان خویش بترسید و از او امان خواست بدان شرط که شهر را تسلیم کند. او مفتی دولت خود امام ابوزید عبدالرحمان بن محمد را که پدرش از اهل برشک بود و زیرم او را در آغاز شورش خود کشته بود، بفرستاد. پسرش عبدالرحمان و برادرش عیسی گریختند و به تونس رفتند و در آنجا درس خواندند و به الجزایر بازگشتند و در آنجا وطن گزیدند، سپس به ملیانه رفتند. در آنجا از سوی بنی مرین به امر قضای ملیانه گماشته شدند. پس از هلاکت یوسف بن یعقوب همراه با عمال و سرداران ایشان در ملیانه به نزد ابوحمو رفتند. مندیل بن محمد الکنانی صاحب اشغال ایشان که نام او در اخبارشان آمده است نیز با آنان بود. این دو، پسر او محمد را درس می دادند و در نزد ابوحمو مقامی بلند یافتند. چون ابوحمو زمام امور به دست گرفت در ناحیه مَطْمَر تلمسان برای طالبان علم مدرسه‌ای ساخت و برای آن دو استاد دو خانه در دو سوی مدرسه و ایوانی برای تشکیل مجلس درس. سپس امور شورا و فتوا را نیز به آن دو وا گذاشت. چون زیرم از ابوحمو امان خواست از او خواست که یکی از درباریان خود را نزد او فرستد، ابوحمو نیز ابوزید عبدالرحمان را که برادر

بزرگتر بود به رسالت معین کرد. ابوزید از او خواست اجازه دهد که اگر بتواند انتقام خون پدر خویش از او بستاند. ابوحمو اجازه داد. چون به برشک رفت روزی چند در آنجا درنگ کرد. زیرم صبح و شام در مکانی که او فرود آمده بود آمد و شد می‌کرد. ابوزید عبدالرحمان در این ایام در اندیشه حيله‌ای بود که او را بناگاه بکشد و یک روز او را به قتل آورد. این واقعه در سال ۷۰۸ افتاد. برشک در تصرف سلطان ابوحمو درآمد و نشان آن مشایخ از آنجا برافتاد. والامور بیدالله سبحانه.

خبر از فرمانبرداری الجزایر و تسلیم ابن علان و بیان آغاز کار او

شهر الجزایر از اعمال صنهاجه است. بلکه بن زیری آن را پی افکنند و پس از او فرزندان در آن جای گرفتند. سپس به دست موحدین افتاد و بنی عبدالمؤمن آن را در زمره شهرهای مغرب اوسط و اقصی و افریقیه جز قلمرو جز قلمرو خود درآوردند. چون فرزندان ابوحفص زمام امور موحدین را بردست گرفتند و دعوتشان به بلاد زناته رسید، تلمسان از ثغور آنها شد و یغمراسن و پس از او فرزندان را در آنجا حکومت داد. در ضواحی مغراوه بنی مندیل بن عبدالرحمان بودند و در وانشریش و مضافات آن از اعمال بنی توجین محمد بن عبدالقوی و پسرانش. آن سوی ابن اعمال تا تونس زیر فرمان دولتمردان موحدین بود. عامل موحدین بر الجزایر همواره یکی از درباریان و ساکنان حضرت بوده است.

در سال ۶۶۴ مردم الجزایر بر المستنصر ابو عبدالله موحدی بشوریدند و مدت هفت سال در این عصیان باقی ماندند. سپس ابوهلال صاحب بجایه را فرمان دادند که در سال ۶۷۱ بدان سو حرکت کند. او برفت و چند ماه شهر را محاصره کرد سپس از محاصره دست برداشت و بار دیگر در سال ۶۷۴ ابوالحسن بن یاسین موحدی به الجزایر راند و شهر را به جنگ بگشود و قتل و تاراج کرد و مشایخ آن را دستگیر نمود. این مشایخ همچنان در بند بودند تا المستنصر درگذشت. چون دولت بنی ابی حفص به دو بخش گردید و امیر ابوزکریا الاوسط و پدرش در ثغور غربی استقلال یافتند، مردم الجزایر بیعت خویش به او اعلام داشتند او نیز ابن اکمازیر را که پیش از این در لبطه^۱ بود به امارت آن شهر فرستاد. ابن اکمازیر مدتی دراز آنجا بود تا سالخورده شد. ابن علان از

۱. در نسخه F: لظه و در B: لبطه

مشایخ الجزایر از خواص او بود و در بست و گشاد کارها شرکت داشت. این امر سبب شد که ریاست و قدرتی به هم زند. چون این اکمازیر درگذشت او را هوای خودکامگی در سر افتاد و خواست خود در رای منفرد باشد. پس در همان شب برسر دولتمردان دیگر کس فرستاد و همه را گردن زد. و بامدادان ندا در داد و حکومت خویش اعلام نمود و از غربا و از تعالیه عرب در نتیجه خیل سواران ترتیب داد و جمع کثیری از پیادگان تیرانداز را به خدمت گفت و چند بار سپاهیان بجایه به جنگش رفتند و او نیک دفاع کرد. آن‌گاه بر ملیکش غلبه یافت و از بلاد متیجه خراج بسیار گرفت. ابویحیی بن یعقوب به هنگام استیلای لشکر بنی مرین بر بلاد شرقی و رفتن تا اقصای آن، به جنگ الجزایر رفت و آن را سخت در محاصره گرفت. قاضی ابوالعباس الغماری که از سوی امیر خالد نزد یوسف بن یعقوب به رسالت می‌رفت بر ابن علان گذشت، ابن علان اطاعت خویش را از سلطان ابراز داشت و بزاری خواست که او را نراند و نکشد. قاضی ابوالعباس نیز شفاعت کرد و امیر خالد از برادر خود ابویحیی خواست که با او مصالحه کند. ولی پس از چندی امیر ابو خالد به نبرد او رفت. ابن علان در برابر او مقاومت ورزید و ابن امر چهارده سال مدت گرفت. چون سلطان ابوحمو بر بلاد بنی توجین غلبه یافت، یوسف بن حیون الهواری را بر وانشریش امارت داد و غلام خود مسامح را بر بلاد مغراوه و خود به تلمسان بازگردید. در سال ۷۱۲ لشکر به بلاد شلف برد و خود در آنجا فرود آمد و غلام خود مسامح را با سپاهی بفرستاد. مسامح متیجه را زیر پی سپرد و به الجزایر رفت و آنجا را سخت در محاصره گرفت. ابن علان پیام داد که اگر جانش در امان باشد تسلیم خواهد شد. سلطان بپذیرفت. سلطان ابوحمو الجزایر را گرفت و در زمره اعمال خویش در آورد. ابن علان با سپاه مسامح حرکت کرد و همه در شلف به سلطان رسیدند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید در حالی که ابن علان در رکاب او بود و او را در تلمسان اقامت داد و به عهدی که با او کرده بود وفا کرد. تا ابن علان بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت فرمانروای مغرب به تلمسان و سرآغاز این امر

چون عبدالحق بن عثمان از بزرگان دولت بر سلطان ابوالربیع [سلیمان بن ابی عامر مرینی] در فاس عصیان کرد و حسن بن علی بن الطلاق شیخ بنی مرینی به توطئه وزیر، رحوبن یعقوب - چنان‌که گفتیم - با او بیعت کرد و تازی را تصرف کردند سلطان ابوالربیع به

سوی ایشان حرکت کرد. آنان رسولان خود را به دادخواهی نزد ابوحمو فرستادند. ولی سلطان ابوالریع بر آنان پیشی گرفت و تازی را از ایشان بستد. شورشگران به سلطان ابوحمو پیوستند و از او خواستند که برضد مغرب ایشان را یاری دهد. در خلال این احوال سلطان ابوالریع بمرد و ابوسعید عثمان بن یعقوب بن عبدالحق در حکومت مغرب مستقل شد. آن‌گاه از سلطان ابوحمو خواست که آن مخالفان را به او تسلیم نماید. سلطان ابوحمو چون آنان را در پناه گرفته بود این پیشنهاد را بپذیرفت و از راه دریا آنان را به آن سوی آب فرستاد. سلطان ابوسعید عثمان از این عمل چشم پوشید و با او پیمان صلح بست. سپس یعیش بن یعقوب بن عبدالحق بدان سبب که از او سعایت کرده بودند از برادر خود سلطان ابوسعید در بیم افتاد و به تلمسان پیوست. سلطان ابوحمو او را نیز پناه داد در حالی که برضد برادرش ابوسعید اقدام کرده بود. سلطان ابوسعید کینه این عمل را نیز در سینه نگهداشت تا در سال ۷۱۴ به سوی تلمسان نهضت نمود و پسر خود امیر ابوعلی را بر مقدمه بفرستاد و خود در پی او برفت و با این تعبیه به اعمال تلمسان داخل شد و اراضی آن در نوردید تا به وجده رسید. در آنجا نبرد آغاز کرد و شهر را محاصره نمود. سپس از آنجا رهسپار تلمسان شد و بر در شهر فرود آمد. سلطان ابوحمو موسی بن عثمان را در آن سوی باروها در محاصره افکند و بر حومه آن و رعایایش غلبه یافت. سلطان ابوسعید با سپاه خود در حرکت آمد و در سرتاسر آن بلاد ویرانی و قتل و تاراج به راه انداخت. چون ابوحمو خود را در محاصره دید و فشار سلطان را سنگین یافت از عاقبت کار بترسید و به لطایف الحیل پرداخت. از این رو میان وزرای سلطان مالی پخش کرد و آنان را برانگیخت که نسبت به برادر سلطان ابوسعید، یعنی یعیش بن یعقوب اظهار وفاداری کنند و برای او نامه‌هایی بفرستند. سلطان ابوحمو آن نامه‌ها را به نزد سلطان ابوسعید فرستاد. ابوسعید بیمناک شد و در کار خواص و اولیا خود به شک افتاد و همچنان که لشکر را تعبیه داده بود به مغرب بازگردید. چون بازگردید پسرش عمر عصیان کرد و خروج او سبب شد که مدتی از تلمسان و مردم تلمسان غافل گردند. والله تعالی اعلم.

خبر از آغاز محاصره بجایه و حرکت داعیه به سوی آن چون سلطان ابوسعید به مغرب بازگردید و از تلمسان غافل شد، ابوحمو که فراختی یافته

بود به کار مناطق دوردست قلمرو خویش پرداخت. در اثنای این حوادث راشدین محمد بن ثابت بن مندیل از بلاد زواوه بیامد و شلف را اشغال کرد و جمعی از اوباش قومش به او پیوستند. چون ابوحمو موسی بار دیگر به کار ملک پرداخت، پسر خود ابوتاشفین [عبدالرحمان] را بر تلمسان نهاد و با لشکری به سوی راشدین محمد در حرکت آمد. راشد بگریخت و خود را به بجایه رسانید. بنی ابوسعید در پناهگاه‌های خود در جبال شلف دعوت راشدین محمد بپذیرفتند و به یاری‌اش برخاستند سلطان ابوحمو به وادی نهل درآمد و در آنجا خیمه زد و برای محاصره بنی ابوسعید و پیروان راشدین محمد از ساکنان اعمال خویش لشکر گرد آورد. و در آنجا دژی را که به نام اوست بنا نمود. آن‌گاه برای در نوردیدن سرزمین‌های دوردست لشکر در حرکت آورد. در آنجا حاجب ابن ابی جیبی که از حج بازمی‌گشت در سال ۷۱۱ به او پیوست و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد. از آن زمان که از نزد سلطان ابویحیی به آنجا رفته بود طمع در تصرف بجایه کرده بود. قضیه از این قرار است که چون سلطان ابویحیی بر برادر خود خالد عصیان کرد به قسطنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند سپس رهسپار بجایه گردید ولی چنان‌که در اخبار او آورده‌ایم از آنجا متهم گردید. پس چندتن از رجال دولت خویش نزد ابوحمو فرستاد و او را به تصرف بجایه و گرفتن ابن خلوف وادار نمود. از دیگر سو ابن خلوف نیز به نزد او کس فرستاد و از او یاری و مددکاری خواست و او را به طمع ملک بجایه افکند.

چون ابن خلوف بمردکاتب او عبدالله بن هلال بیامد و او را به تصرف بجایه تحریض نمود. و او چون به الجزایر توجه داشت به بجایه نپرداخت. چون بر الجزایر استیلا یافت غلام خود مسامح را با سپاهی به سرداری ابن ابی جیبی به بجایه فرستاد. اینان به کوه زان رسیدند ابن ابی جیبی هلاک شد مسامح بازگردید. و لشکرکشی دیگری پیش آمد و چون از آن پرداخت به شلف فرود آمد. عثمان بن سباع بن یحیی و عثمان بن سباع بن شبل امیر دواوده به نزد او آمدند و او را به لشکرکشی به ثغور غربی که در تصرف موحدین بود برانگیختند. سلطان ابوحمو از این پیشنهاد به وجد آمد و لشکر گرد آورد. پس مسعود فرزند عم خود ابوعامر برهوم را فرماندهی سپاه داد و به محاصره بجایه فرستاد و فرزند عم دیگر خود یوسف سردار ملیانه را نیز فرماندهی لشکر دیگر داد و غلام خود مسامح را بر لشکر دیگر گماشت و برای تسخیر بجایه و درنوردیدن بلاد دیگر روانه نمود. آن‌گاه